

خاطراتی از سپهبد بختیار و کودتاهای عراق

عباس سالور

۱. قتل سپهبد بختیار در بغداد

گذشت زمان بعضی مطالب را روشن و برخی از اسرار را فاش می‌کند از جمله نحوه قتل سپهبد بختیار است که در زمان خود مکتوم ماند و جریان واقعی در جراید تحت کنترل انعکاسی نیافت. اینک که سالها از آن تاریخ می‌گذرد با توجه به نوشته‌هایی که از ساواک به دست آمده و کتبی که نویسندگان از روی اسناد و مدارک نوشته‌اند موضوع تا حد زیادی روشن می‌گردد. از این رو لازم دانستم در تکمیل آنچه که قبلاً نوشته‌ام به نوشتن این تکمله مبادرت ورزم.

آنچه قبلاً نوشته‌ام مطالبی بوده که در خوزستان پس از قتل بختیار شایع شد. در جراید شرح ماقوع فرمایشی بود و حقیقت امر توضیح داده نشد و روزنامه‌ها پس از پانزده روز که از آن واقعه گذشت خبر قتل او را دادند. اینک آنچه را که پس از انقلاب روشن شده و از مدارک و نوشته‌ها به دست آمده متذکر می‌گردد.

در اوایل تابستان ۱۳۴۹ ساواک به وسیله عمال خود، منصور فرهنگ ماه‌نشان را که با درجه استوار یکمی بازخرید و از ارتش خارج شده بود و به‌طور غیرقانونی از ایران خارج شده و به سوئیس (ژنو) نزد تیمسار بختیار رفته بود و چند سال می‌شد که محافظ



سرتیپ تیمور بختيار در دفتر کار خود [۲۶۵۶-۴ع]

جان بختيار شده بود، با وعده و وعید راضی نمود که بختيار را به قتل برساند. وعده‌هایی که به او دادند از این قرار بود:^۱

۱. خروج غیرقانونی او از مرز بخشوده شود.
 ۲. پس از بازگشت به ایران با یک درجه ترفیع با درجه ستوان سومی داخل ارتش خواهد شد.
 ۳. مبلغ ۲۵۰ هزار تومان به او خواهند پرداخت.
 ۴. یک خانه سازمانی تا زنده است در اختیارش خواهد بود.
 ۵. از تاریخ بازخرید تا تاریخ مراجعت به ایران بدون احتساب مبلغی که بعنوان بازخرید گرفته حقوق بازنشستگی او یکجا به او پرداخت خواهد شد.
- ضمناً برای نجات و سلامت او پس از قتل بختيار اطمینان کامل داده شد به این طریق که پس از اینکه به استوار منصور فرهنگ ماه نشان زمان و محل اقدام را اطلاع دادند (که

۱. خسرو معتمد. سپهد بختيار. تهران، علمی، ۱۳۷۹.

مسلماً محل عمل نزدیک مرز اهواز بود و بختیار اغلب برای انجام دادن امور خود به آن نقطه می‌رفت) در نزدیکی محل عملیات در مرز ایران یک عده چند نفری از افراد ساواک با یک دستگاه هلی‌کوپتر گارد نجات او خواهند بود که به هر نحوی شده او را از مهلکه خارج خواهند نمود و نجات خواهند داد.

کلیه این مذاکرات و قول و قرارها با منصور فرهنگ، که در آن تاریخ محافظ همسر و فرزندان بختیار بود، در ژنو مطرح شد.

فرهنگ صددرصد مورد اعتماد تیمسار بود و به این لحاظ مراقبت و مواظبت خانواده‌اش را به او سپرده بود و خودش در این تاریخ در بغداد مشغول رتق و فتق امور و تشکیل ارتش آزادیبخش بود.

بختیار، با وجود مراقبتی که از همسر و فرزندان در ژنو می‌شد، همواره بیم آن را داشت که آنها مورد اذیت و آزار عمال ساواک قرار گیرند و شاید جان آنان در خطر باشد به این جهت تصمیم گرفت آنها را به عراق بیاورد. بدیهی بود جز فرهنگ کسی را امین و مطمئن نمی‌دانست. بنابراین، خانواده به اتفاق فرهنگ از ایران خارج شدند و اوایل تابستان ۱۳۴۹ بود که به عراق رسیدند و در بغداد اقامت گزیدند. همان قدر که تیمسار از دیدن منصور فرهنگ، محافظ وفادار و قدیمی خود، شاد شد ساواک هم از این پیشامد مسرور گردید زیرا همیشه در این فکر بود که به چه طریق او را به عراق برساند و حالا که می‌دید در کمال سهولت نظرش تأمین شده و منصور فرهنگ بدون هیچ ناراحتی و زحمتی با پای خود و به دستور خود بختیار به بغداد رفته طبیعی بود که شادمان باشد.

بختیار پس از اینکه تصمیم به مخالفت با شاه گرفت، با وسائلی که در اینجا از بحث ما خارج است با گروههای مخالف شاه، از جمله با حزب توده در خارج و داخل ایران ائتلاف نموده با سازمان کا.گ.ب (سازمان جاسوسی شوروی)، ارتباط برقرار کرد.

رهبر حزب توده در ایران عباسعلی شهریاری بود، مرد هزار چهره‌ای با نامهای مختلف که از همه آنها معروف‌تر اسلامی بود و عملیات زیادی را ظاهراً به نام حزب توده و باطناً به نفع ساواک انجام می‌داد چون اصلاً عضو و سرسپرده آن سازمان بود. سازمان کا.گ.ب پس از بازجویی از فردی که در مرز او را دستگیر نموده بود و او زیر شکنجه سخت اقرار کرد که از عمال ساواک است و در ضمن افساء اسراری اعتراف نمود که شهریاری جاسوس دوجانبه است، بعد از پی بردن به اسرار شهریاری و اطلاع از اعمال او شخصی را به نام مرادقلی‌خانی که به وسیله افرادش تشخیص داده شد که بتواند

شهریاری را از بین ببرد مأمور به قتل رساندن او نمود. تصادفاً این قلیخانی هم که غیرقانونی از ایران خارج شده بود جزو محافظان مورد اعتماد بختیار بود، همان‌طور که شهریاری نیز مورد اطمینانش بود. شهریاری جاسوس دوجانبه در تهران با ساواک در تماس بود و مرتباً دستورهای لازم را می‌گرفت و به عراق می‌رفت؛ لذا از سوءقصد به جان بختیار اطلاع داشت.^۲ این دو نفر دو مأموریت متفاوت داشتند: منصور فرهنگ ماه نشان مأمور قتل بختیار و مرادقلخانی مأمور از بین بردن عباسعلی شهریاری. اولی از طرف ساواک و دومی از طرف کا.گ.ب و هر دو منتظر دستور بودند.

لازم است متذکر شود که اردشیر محمودی قلخانی از قبیله قلخانی کرمانشاه بود که در سال ۱۳۲۳ از مرز عبور نموده به شوروی رفت و پس از چندی، بعد از آزمایشهای زیاد که مورد نظر کا.گ.ب بود به عضویت آن سازمان درآمد و سپس به طریقی به بختیار معرفی و یکی از محافظان او شد.

بنابر آنچه شخصاً اطلاع دارم و در اهواز مرا مطلع نمودند بختیار، علاوه بر تشکیل ارتش آزادیبخش، تحریکاتی نیز در داخل کشور می‌نمود و نامه‌هایی برای رؤسای ایلات و افراد سرشناسی که تصور می‌کرد با شاه و دولت مخالف هستند می‌فرستاد. این نامه‌ها به دست ساواک می‌افتاد که از آن کپی بر می‌داشتند و سپس اصل نامه را برای همان اشخاص ارسال می‌داشتند. بعضی از آنها عین نامه را برای اطلاع ساواک می‌فرستادند و برخی آن را بی‌پاسخ می‌گذاشتند اما وای به حال افرادی که جواب می‌دادند. در هر سه حالت ساواک مراقب بود و تا آنجا که اطلاع پیدا نمودم آقای امیراحتشامی از سرشناسان کرمانشاه دچار این بلیه شد.

روزی در اهواز در دفتر کار خود بودم که منشی اطلاع داد آقای قبادظفر^۳ نماینده شهرستان ایذه در مجلس شورای ملی قصد ملاقات دارد. ایشان با لباس محلی بختیاری^۴ وارد شدند. تعجب کردم و سؤال نمودم شما را تا کنون با این لباس ندیده بودم؛ جواب داد مسائلی پیش آمده که باید به آن صفحات بروم. مدتی راجع به موضوعات گوناگون سخن گفتند بدون اینکه سخنی از بختیار به میان آورند. هنگام رفتن فقط گفت با اطلاع شما می‌خواهم بروم و این لباس را برای آن پوشیده‌ام که هم‌رنگ جماعت ایل شوم.

۲. پس از ارتباط بختیار با حزب توده، شهریاری هم جزو سرسپردگان و محرم و مورد اعتماد تیمسار شد.

۳. از ایل بختیار هستند. ۴. اهالی ایذه بختیاری می‌باشند.

پس از رفتن او، وقتی جریان را از رئیس ساواک جویا شدم اظهار داشت که ایشان به علت تحریکاتی که در بختیاری شده داوطلب شده است که میان ایل برود و آنان را از این تحریکات برحذر بنماید؛ در صورتی که وجودی نیست، نه نفوذی در ایل دارد و نه جرئت می‌کند به آنجا برود. همین قسم هم شد، پس از چند روز با لباس عادی خود بدون سروصدا به تهران مراجعت کرد.

از مطلب دور افتادم. در یکی از روزها بختیار تصمیم گرفت در ایالت دیاله در سعديه نزدیک مرز ظاهراً به اسم شکار ولی باطناً برای انجام مقاصدی که داشت - از جمله تحریکاتی در مرز ایران و ملاقات با افرادی که آن طرف بودند و به تصور خود می‌توانست پس از مکاتبات با آنان مذاکره نماید، با چند نفر محافظ عراقی و ایرانی و محافظ شخصی خود منصور فرهنگ ماه نشان و اردشیر محمودی قلخانی و شهریاری - عزیمت نماید. منصور فرهنگ به حدی به بختیار نزدیک و مورد اعتمادش بود که اغلب او را در اتومبیل خودش می‌نشانده. به هر صورت، تا سعديه به خوبی و خوشی گذشت. در آنجا چون هواگرم بود همگی از ماشینها بیرون آمدند و قدری نوشابه نوشیدند و در سایه‌ای توقف کردند. در این بین، بختیار به شهریاری گفت با من بیا به کناری برویم که خارج از این عده باشد چون با تو کاری دارم. بنابراین، از جمع جدا شدند و در گوشه‌ای نه چندان دور مشغول صحبت شدند.

بدیهی است که تمام همراهان ایرانی و عراقی مسلح بودند ولی دو نفر از آنها با مأموریتی که داشتند می‌بایستی در موقع مناسب از اسلحه خود استفاده نمایند، و چه موقعی مناسب‌تر از این موقعیت. منصور فرهنگ درصدد بود بختیار را از بین ببرد و قلخانی، شهریاری را. پس باید مأموریتها را انجام دهند ولی هیچ‌کدام از این اشخاص از مأموریت دیگری مطلع نبودند. هنگامی که آنها مشغول صحبت بودند فرهنگ مسلسل خود را برداشت و بقصد کشتن سپهبد بختیار آتش گشود و مقارن با این احوال قلخانی هم برای کشتن شهریاری مسلسل خود را به کار انداخت.

در اینجا باید متذکر شد که به قول معروف جنگ مغلوبه شده بود و تیرهای قلخانی به جای شهریاری به بختیار اصابت کرد که چند قدمی به جلو رفت و نقش بر زمین شد. فرهنگ که تیر اولش به هدف نخورده بود بار دیگر با مسلسل خود به بختیار که به زمین افتاده بود شلیک کرد و کار او را تمام ساخت. یک رگبار دیگر هم به سوی او شلیک نمود. اردشیر محمودی قلخانی مأمور کشتن شهریاری بود و فرهنگ مأمور کشتن بختیار.

در این وضع بختیار کشته شده بود ولی شهریاری زنده مانده بود و می‌بایستی کار او هم تمام شود. در این هنگام محافظان عراقی که متوجه جریان شدند، سرگردی که رئیس نگهبانان و محافظان عراقی بختیار بود و در ماشین خود استراحت می‌کرد متوجه اوضاع شد و با داد و فریاد به فرهنگ و قلخانی گفت چه می‌کنید؟! و به محض اینکه خواست با طپانچه خود به طرف آنها تیراندازی نماید فرهنگ با مسلسل خود آتش گشود و او را کشت و سپس متصدی بیسیم را هدف قرار داد و او را هم نقش بر زمین نمود ولی این شخص قبل از اینکه هدف مسلسل قرار گیرد جریان را به مرکز خود اطلاع داده بود. در این موقع عراقیها به سوی فرهنگ شلیک کردند. و فرهنگ هم متقابلاً با مسلسل خود به سمت مخالفان عراقی آتش گشود و چند نفر را کشت ولی یکی از سربازان زخمی چند تیر به سمت فرهنگ شلیک کرد و یکی از آنها به پای او خورد و او را زخمی کرد. چون این جدال کنار بیسه‌زاری در گرفته بود فرهنگ مجروح فوراً داخل بیسه شد و فرار کرد. در این فاصله، محمود قلخانی، که مأموریت خود را انجام نداده بود، شهریاری را که در حال فرار بود دنبال نمود و قصد داشت با مسلسلی که در دست داشت کار او را تمام نماید ولی چون تیر رگبار در مسلسل گیر کرد و شلیک نشد مسلسل را بر زمین انداخت و پا به فرار گذاشت. بنابراین، هر سه نفر خود را به میان درختان بیسه انداخته و برای نجات خود به طرف مرز ایران دویدند. دو نفر سالم و یک نفر مجروح هر یک از ترس به سمتی دویدند و از نظر ناپدید شدند.

عباسعلی شهریاری به هر نحوی بود خود را به مرز ایران رساند و به پاسگاه ژاندارمری و مرزبانی مراجعه کرد. او، ضمن معرفی خود، درخواست کرد با ساواک محل ارتباط برقرار شود، که این ارتباط برقرار شد و در نتیجه او نجات یافت. او را به ساواک همدان اعزام کردند و از آنجا به تهران فرستادند.

قلخانی هم که به محل آشنایی داشت و در عبور از مرز با تجربه بود توانست خود را به مرز ایران برساند و در اولین پاسگاه مرزی خود را به مأموران ژاندارمری تسلیم نماید که او را به تهران اعزام نمودند. در آنجا با توضیحاتی که از جریان ماقوع داد و چگونگی کشته شدن بختیار را تشریح نمود مورد عفو واقع شد.

گفتیم که یکی از سربازان به سمت منصور فرهنگ شلیک کرد که تیر به پای او اصابت کرد. چون هیچ وسیله‌ای برای فرار خود نیافت و بیم آن را داشت که به وسیله باقی مانده سربازان کشته شود چاره را در این دانست که او هم با پای تیر خورده که از آن خون

می‌ریخت به داخل جنگل برود و خود را میان درختان از انظار مخفی نماید. همین کار را کرد و موقعی که توانست خود را پنهان نماید متوجه پای خود شد. به هر وسیله‌ای بود زخم را بست و به این طریق تا حدی که امکان داشت از خونریزی جلوگیری نمود و به راه خود در جنگل ادامه داد. به امید نجات به وسیله ایادی ساواک و رسیدن هلیکوپتر، طبق قولی که به او داده بودند، می‌کوشید خود را به مرز ایران یا در مجاورت مرز برساند. گاهی می‌دوید و زمانی می‌نشست و کوشش می‌کرد به هر نحوی شده خود را نجات دهد.

حال برمی‌گردیم به محل واقعه، مأمور بی‌سیم توانسته بود جریان را به پادگان خود گزارش دهد و تقاضای کمک و اعزام هلیکوپتر نماید. به فوریت سه دستگاه فرستاده شد: یکی برای بردن بختیار به بیمارستان که با وجود خوردن چند گلوله هنوز زنده بود،^۵ و دو دستگاه دیگر برای پیدا نمودن فراری‌ها که چون این اقدامات بطول انجامید و هوا رو به تاریکی گذاشته بود لذا کاری از پیش نرفت و ادامه تجسس برای پیدا کردن سه نفری که هر یک برای نجات خود راهی را انتخاب نموده بودند به روز بعد موکول گردید. گفتیم که عباسعلی اسلامی و محمود قلخانی به چه طریق خود را نجات دادند ولی منصور فرهنگ ماه نشان نتوانست کاری از پیش ببرد. روز بعد ابتدا سرنشین یکی از هلیکوپترها هنگامی که در حرکت به سوی مرز بودند او را دید و به سویش تیراندازی نمود که تیر به شانه‌اش اصابت کرد و او هم متقابلاً با مسلسل خود هلیکوپتر را هدف قرار داد. با تیراندازیهای مجدد از هلیکوپتر و او با وجود زخم‌ها و شانه، مجبور به تسلیم شد.

پس از بازرسی بدنی، که توأم با مشت و لگد بود، او را سوار کردند و بردند. در بغداد مقامات عراقی فوراً دستور دستگیری آنهایی را که با عنوان خدمتکار و نگهبان در اطراف بختیار بودند صادر نمودند و بالاخره منصور فرهنگ و چهار محافظ او تحت بازجویی و شکنجه برای کشف توطئه قرار گرفتند. سعی بر این بود که ارتباط آنها با ساواک تهران روشن شود. معلوم شد از بین دستگیرشدگان و محافظان، منصور فرهنگ در توطئه دست داشته. او هم زیر شکنجه همه چیز را اعتراف کرد. مقامات عراقی محافظان را که بیگناه بودند اما به علت قصور در خدمت و کوتاهی در حفظ جان بختیار و

۵. شاه از این خبر خوشحال و به آقای علم اظهار داشت معلوم شد مأمورین ما خوب عمل کرده‌اند؛ ولی او هنوز زنده است و صدام از او در بیمارستان عیادت نموده. خاطرات علم، جلد سوم.

فرهنگ را به علت عامل بودن، هر پنج نفر را اعدام نمودند.

هلیکوپتری که برای بردن بختیار آمده بود او را به بغداد برد. در آنجا او را در یکی از بیمارستانهای معروف بستری نمودند و چندین جراح عراقی مشغول مداوای او شدند ولی او از همان ابتدا تیر خورد بیهوش شد و تا دو روز که در بیمارستان بستری بود به هوش نیامد و در روز هشتم مرداد ۱۳۴۹ درگذشت. روز بعد مأموران ساواک این خبر را به تهران اطلاع دادند. تیمسار نصیری^۶ رئیس ساواک که بسیار از این واقعه خوشنود شده بود مراتب را با شاخ و برگ فراوان به اطلاع شاه رسانید که او هم از این پیشامد بسیار مسرور شد. خبر را با چند روز تأخیر منتشر نمودند. همه روزه از اداره رادیو که اداره اطلاعات نامیده می شد آنچه در رادیو و تلویزیون بغداد و خصوصاً بصره انتشار می یافت به صورت نشریه داخلی نزد من می آوردند. خبر قتل بختیار به این صورت بود: هنگامی که بختیار برای شکار به ایالت دیاله رفته بود در نزدیکی مرز ایران مورد اصابت گلوله یکی از اطرافیان خود قرار گرفت. ضارب در یک فرصت مناسب در شکارگاه او را هدف قرار داد و متواری شد که به وسیله مأمورین عراقی در مرز دستگیر گردید.

چند روز بعد از طرف همسر او اعلامیه ای صادر شد که آن را از طرف اداره رادیو بغداد و رادیو تلویزیون بصره منتشر نموده بودند و اداره رادیو اهواز آن را ضبط نموده به من ارائه دادند. متن آن این بود که راهی که تیمسار می رفت ادامه خواهد یافت. پس از این اظهار تأسف از قتل او، اطمینان داده بود که برنامه کار او مانند گذشته ادامه می یابد. خلاصه خود را جانشین او معرفی نموده بود ولی این اعلامیه اولی و آخری این خانم بود و دیگر از او و اقداماتش خبری نشد.

شنیده شد که مدتی در عراق ماند و سپس با دو فرزند خود به سوئیس عزیمت نمود و از آن پس دخالتی در امور سیاسی ننمود. چندی قبل کتابی به نام بختیار که حاوی اسناد و مدارک ساواک و گزارشهایی بود که مأموران ساواک به دستگاه مرکزی ارسال داشته بودند که اغلب آنها بر حسب شایعات تنظیم شده و بعضی هم به لحاظ مطلب با یکدیگر متفاوت بودند هماهنگی نداشتند. به نظر رسید که به طور کلی بختیار که در خارج از

۶. علم در خاطرات خود می نویسد شاه بسیار خوشحال شد. علم برای نصیری تقاضای درجه ارتشبدی نمود که در آن موقع قبول نشد ولی بعداً این درجه به او داده شد.

ایران برضد شاه مشغول فعالیت بود با ارسال نامه‌های دوستانه^۷ و کمکهای مالی به دوستان خود می‌خواست برنامه‌های خود را در نواحی مرزی و داخلی کشور اجرا نماید. از این نظر ساواک مناطق مرزی را تحت کنترل داشت و از مراسلات و فعالیتهای او و همکاران و طرفدارانش مطلع بود. در بسیاری موارد پاسخ نامه‌ها به وسیله ساواک صورت می‌گرفت.

به حکایت نوشته‌های ساواک، بختیار برای نوزده نفر از کلانتران و بزرگان ایل بختیاری نامه ارسال داشته و گاهی هم پول حواله کرده بود.

به رؤسای ساواک شهرستانها و استانها که تصور می‌کرد نسبت به او وفادار هستند نامه می‌نوشت، که آنها عیناً نامه‌ها را به رؤسای خود می‌دادند. از جمله به رئیس ساواک دزفول، سرهنگ افراسیابی^۸، نامه‌ای نوشته بود که او این نامه را به تیمسار خاوری - رئیس ساواک خوزستان - داد. همچنین به رؤسای ساواک خوزستان، کهگیلویه و بویراحمد، سنندج، اصفهان، کرمانشاه، بوشهر، بندرعباس، رضائیه نامه‌هایی نوشت.

به شیوخ خوزستان نیز نامه می‌نوشت و گاهی پول می‌فرستاد. از جمله به شیخ صدام برامک نامه نوشته بود، به همراه سی هزار تومان پول، که با عشایر شوش و کارون اهواز تماس بگیرد. با مکی فیصلی که دو دوره نماینده مجلس بود، با شیخ فیصل طرفی نیز مکاتبه نمود که ساواک اطلاع داشت.

در خاتمه اضافه می‌نمایم که ساواک بستری شدن بختیار را در بیمارستان الرشید، ۲۴ مرداد ۱۳۴۹ و فوت او را ۲۵ مرداد ۱۳۴۹، اعلام نمود. در صورتی که در ۶ مرداد تیر خورد و در ۸ مرداد درگذشت. فعالیت او در عراق از سال ۱۳۴۸ شروع شد و مرکز خود را بغداد قرار داد. از جریان اقداماتی که بختیار در کرمانشاه و کردستان انجام داد اطلاعی ندارم، ولی مطمئناً نظیر همین اقدامات و مکاتبات را با افراد سرشناس به عمل می‌آورد و تا آنجا که اطلاع پیدا نمودم با رؤسای جوانرود، از جمله حسین بیک جوانرودی و

۷. این نامه‌ها موقعی که به دست اشخاص می‌رسید سه صورت پیدا می‌کرد:

۱. عین نامه رابه ساواک محل می‌دادند؛

۲. نامه را نه به ساواک می‌دادند و نه جواب می‌دادند؛

۳. بعضی جواب می‌دادند که چون ساواک محل از جریان نامه قبلاً اطلاع داشت، برحسب مورد، آنان را مورد مؤاخذه و سؤال و حتی توبیخ قرار می‌دادند.

۸. گزارش ساواک خوزستان به اینجانب

همچنین در کرمانشاه مکاتباتی داشته که از قرار با آقای امیراحتشامی،^۹ روابطی برقرار نموده بود که منجر به زندانی شدنش گردید.

از اینکه در مورد بختیار مفصلاً نوشتم برای این بود که از سال ۱۳۴۸ تا زمان کشته شدن او مرتباً از رادیو بغداد و رادیو و تلویزیون بصره که در خرمشهر، آبادان و دشت میشان خوب شنیده و دیده می‌شد، تبلیغات وسیعی در زمان استانداری من در خوزستان می‌نمود و مزاحمت‌هایی ایجاد می‌کرد که لازم دیدم برای معرفی او این شرح را بنویسم.

۲. کودتاهای عراق

در زمان ریاست جمهوری عبدالرحمن عارف روابط ایران با عراق بهبود یافت و رئیس جمهور و عده‌ای از صاحبان مشاغل به ایران آمدند. متقابلاً از طرف مقامات عراقی از رئیس ستاد کل، بهرام آریانا و فرمانده نیروی زمینی، روحانی و چند فرمانده

دیگر دعوت به عمل آمد. این دعوتها منحصر به فرماندهان نظامی نبود بلکه از مقامات غیرنظامی از جمله شهردار تهران آقای جواد شهرستانی و استاندار خوزستان عباس سالور نیز دعوت شد ولی هنوز این مسافرتها شروع نشده بود که ژنرال احمدحسن البکر کودتا نمود و در نتیجه دعوتها مسکوت ماند. پس از چندی معلوم شد که موضوع منتفی نشده و دعوتها تأیید و به



عبدالسلام عارف رئیس جمهور عراق [۳۴۸۵-۴۱ع]

۹. از افراد محلی با نفوذ و از عمده مالکین کرمانشاه

جای خود باقی است. بنابراین در آذرماه ۱۳۴۷ به اتفاق همسر تاجلی سالور و فرمانداران آبادان و خرمشهر، شهیدی و معتمدی؛ مدیرکل آموزش و پرورش، پورپرویز با همسرانشان و همسر شهردار اهواز، خانم پریچهر بهنگار و مشاور امور اجتماعی استانداری، خانم مهین مرتضوی به بصره و بغداد عزیمت نمودم. تا این زمان در عراق سه کودتا شده بود و کودتای حسن البکر چهارمین آنها بود. ذیلاً به اختصار به شرح این چهار کودتا و موقعیت احمدحسن البکر در جریان آنها می پردازیم:

الف. کودتای عبدالکریم قاسم

در ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ مطابق ۲۳ تیرماه ۱۳۳۷ ژنرال عبدالکریم قاسم با کمک سرهنگ عبدالسلام عارف و نیرویی که در اختیار داشت در عراق کودتا کرد و ملک فیصل دوم پادشاه جوان و عبدالله ولیعهد

و نوری سعید نخست وزیر و عده زیادی از مقامات عراقی را به طور فجیعی به قتل رسانید. جنازه ولیعهد را با دست و پای بریده از نرده های وزارت دفاع آویزان کردند و تا چندی به این صورت در معرض دید مردم قرار دادند. جسد نوری سعید را که به روایتی هنوز کاملاً نمرده بود به ماشین جیبی بسته در خیابانها گرداندند. آنها که



نوری السعید نخست وزیر عراق | ۳۴۳۰-۴۰ع

اظهار می نمودند زنده بود نقل می کنند که آنقدر او را با ماشین روی زمین در معابر کشیدند تا مرد.

قاسم ظاهراً افسر میهن پرستی بود ولی در مملکت داری و اداره امور هیچ تجربه ای نداشت و از اوضاع جهان و سیاست بی اطلاع بود. این وقایع هنگامی به وقوع پیوست که عبدالناصر در جهان عرب شهرت زیادی داشت و مایل بود پس از اتحاد با سوریه و

تشکیل دولت متحده عربی این اتحادیه را توسعه دهد و در نتیجه ممالک عربی را تحت نفوذ خود درآورد. از این رو، می‌خواست کشور عراق و ژنرال قاسم هم جزو متحدان و زیر سلطه او باشند؛ ولی قاسم مایل نبود عراق مانند سوریه بشود و در قلمرو مصر و عبدالناصر قرار گیرد. برعکس او، همکاری عبدالسلام عارف تمایل زیادی داشت که به اتحاد ناصر بپیوندد چون قاسم تحت تأثیر افکار او قرار نگرفت در نتیجه پس از مدتی، بین این دو دوست و هم‌رزم اختلاف بروز کرد و کم‌کم این اختلاف شدت گرفت تا اینکه در جلسه‌ای که قاسم و عارف نظریات خود را اظهار می‌داشتند عارف با عصبانیت به قاسم پرخاش نمود و گفت که او به عراق خیانت می‌کند. قاسم در همان جلسه دستور توقیف او را داد ولی دو روز بعد او را به سمت سفیر عراق در آلمان غربی تعیین نمود. عارف به مأموریت خود رفت ولی به زودی مخفیانه به عراق برگشت. قاسم پس از اطلاع، دستور دستگیری او را صادر کرد. عارف در زندان مرتباً به وسائلی با افراد مخالف و ناراضی در تماس بود و آنان را تحریک به شورش و اغتشاش و حتی قیام می‌نمود. در آنجا طرح کودتای مجددی را ریخت تا اینکه در ۱۹ بهمن ۱۳۴۱ مطابق فوریه ۱۹۶۳ کاخ وزارت دفاع که قاسم در آن سکونت داشت بمباران شد. بمباران‌کنندگان حسن البکر و هردان تکریتی بودند در نتیجه قاسم دستگیر شد و عارف از زندان بیرون آمد. آنچه که در آن موقع شایع گردید و حتی در جراید هم منعکس شد این بود که وقتی قاسم را نزد عارف آوردند قاسم به او گفت من می‌توانستم تو را بکشم ولی تو را نکشتم تو هم مرا نکش؛ در آن هنگام با مذاکراتی که شده بود فهمید قصد کشتن او را دارند؛ اما عارف توجهی به حرف او ننمود و دستور داد فوراً او را بکشند و در تلویزیون جنازه او را نشان بدهند که همین‌طور هم شد؛ کشته او را به تلویزیون آوردند و به مردم نشان دادند، و به این ترتیب عارف زمام امور را به دست گرفت.

۲. سرهنگ عبدالسلام عارف

به این طریق کودتای دوم انجام گرفت و سرهنگ عارف به خود درجه مارشالی حتی فیلد مارشالی داد. این کودتا در ماه فوریه ۱۹۶۳ مطابق ۱۹ بهمن ۱۳۴۱ انجام گرفت عارف در مدت تقریباً سه سال با اقتدار در کشور عراق حکمرانی کرد و همیشه مراقب بود کودتای دیگری انجام نگیرد و او به سرنوشت قاسم دچار نشود؛ ولی سرنوشت بالاخره کار خود را کرد. در مارس ۱۹۶۶ مطابق ۲۵ فروردین ۱۳۴۵ عارف در حالی که

به اتفاق وزیر کشور و وزیر صنایع برای بازدید یکی از مناطق می‌رفتند هلیکوپتر حامل آنها سقوط کرد و همه کشته شدند به خاطر دارم در این هنگام سمیناری با حضور کلیه استانداران در تهران تشکیل شده بود؛ وزیران و مقامات دولتی برنامه‌های خود را تشریح می‌نمودند و استانداران هم متقابلاً مشکلات و نیازمندیهای خود را اظهار می‌کردند. در این جلسه وقتی آقای هدایتی وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش امروز) مشغول سخنرانی بود شخصی وارد سالن شد و یادداشتی به آقای وزیر داد. آقای هدایتی آن را خواندند و سپس در نهایت خوشحالی و شعف با ذکر جملاتی که کلمات آن را دقیقاً به خاطر نمی‌آورم اظهار داشت همین الساعه خبر رسید که هلیکوپتر عارف سقوط کرده و او کشته شده. بعد از خاتمه کنفرانس، بی‌سیاستی او و ابراز خوشوقتی قبل از عکس‌العمل دولت آشکار شد و همگی سیاست کلی این حرکت وزیر را صحیح ندانسته حمل بر ناپختگی او کردند.

۳. عبدالرحمن عارف

در همان ۲۵ فروردین ۱۳۴۵، پس از مراسم تدفین عبدالسلام عارف، عبدالرحمن عارف به سمت رئیس جمهور زمام امور را به دست گرفت.

همان‌طور که قبلاً نوشتم، عارف برخلاف دو رئیس جمهور قبلی روابط حسنه‌ای با ایران برقرار نمود و در تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۴۵ به اتفاق همسرش و چند نفر از مقامات عالی‌رتبه سیاسی و اقتصادی که او را همراهی می‌نمودند به ایران آمد و در تهران با مقامات ایرانی مذاکراتی دربارهٔ مسائل زیر به عمل آمد:

۱. اختلافات مرزی
 ۲. بهره‌برداری از منابع نفتی مرزی
 ۳. تعیین حدود فلات ایران و عراق
 ۴. وضع ایرانیان مقیم عراق و مسئله عودت دادن آنها
 ۵. رفتار اتباع ایرانی در عراق و اتباع عراق در ایران
 ۶. ایجاد تسهیلات برای زیارت ایرانیان از بقاء متبرکه ائمه (ع).
- پس از مراجعت رئیس جمهور، ژنرال طاهر یحیی نخست‌وزیر عراق به ایران آمد و مذاکرات دوستانه‌ای برای حل مسائل مذکور به عمل آمد ولی هنوز نتیجه‌ای گرفته نشده بود که خبر کودتای چهارم به وسیله احمدحسن البکر منتشر گردید.

۴. احمد حسن البکر

سرهنگ حسن البکر التکریتی و دوست صمیمی اش ژنرال هردان التکریتی از یک طایفه بودند و گویا نسبت خویشاوندی نیز با یکدیگر داشتند. این دو در کودتای ۱۳۳۷، به طوری که قبلاً ذکر شد، در سرنگونی عبدالکریم قاسم و روی کار آوردن عبدالسلام عارف نقش بسیار مهمی داشتند و بعد کودتای چهارم را انجام دادند.

حسن البکر در نتیجه کودتاها پی در پی و تغییراتی که در اداره مملکت روی داده بود توانست در ۲۶ تیرماه ۱۳۴۷ (۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸) کودتا کند و با تشکیل یک شورای انقلابی زمام امور کشور عراق را در دست بگیرد و به جای عبدالرحمن عارف با درجه ژنرالی رئیس جمهور بشود ولی عارف را نه کشت و نه زندانی کرد بلکه او را به انگلستان تبعید و به این طریق از کشور خارج کرد.

حسن البکر هنگام مسافرت به عراق، دو معاون داشت: یکی صالح مهدی عماش که علاوه بر معاونت رئیس جمهور، وزیر کشور هم بود و دیگری هردان تکریتی که او هم علاوه بر معاونت، وزیر دفاع نیز بود.

در اینجا بی مورد نمی دانم متذکر شوم که پس از چندی صدام حسین، معاون رئیس جمهور که خواهرزاده البکر بود و حزب بعث را در اختیار داشت، عماش را به سفارت کره شمالی و تکریتی را به سفارت آلمان شرقی منصوب نمود و در حقیقت رقبای خود را از میدان خارج کرد. از سرنوشت عماش اطلاعی ندارم ولی تکریتی را در کویت که به آنجا رفته بود ترور کردند.

حسن البکر تا سال ۱۳۵۵ بر سر کار بود تا اینکه ظاهراً به علت کسالت مزاج و بیماری و مرض قند از کار کناره گرفت و صدام حسین که تا آن تاریخ رسماً اداره کشور را به عنوان رئیس حزب بعث و معاون رئیس جمهور برعهده داشت و عملاً زمام امور در اختیار او بود رسماً خود را رئیس جمهور اعلام نمود.

حسن البکر پس از کودتا و به قدرت رسیدن، شورای فرماندهی انقلاب تشکیل داده صدام حسین را در ۱۹۶۹ به سمت معاون دبیرکل حزب و معاون خودتعیین و منصوب کرده بود. صدام از این تاریخ اداره بیشتر امور را برعهده داشت و در حقیقت مرد شماره یک عراق بود.

۵. صدام حسین

در زمانی که به عراق دعوت شده بودم صدام حسین سمت رسمی نداشت لیکن در

حزب بعث فعالیت می‌نمود. گرچه در ملاقاتها و مهمانیها او را ندیدیم ولی امکان نداشت کسی که از نوجوانی داخل امور سیاسی بوده و فعالیت داشته در سن کمال گوشه‌نشینی اختیار کند و از صحنه سیاست خود را کنار بکشد.

با این مقدمه باید دید صدام که بوده و فعالیت سیاسی خود را از چه تاریخی شروع کرده است. صدام حسین تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در عراق به پایان رسانید و سپس برای ادامه تحصیل عازم قاهره شد. در آنجا وارد دانشکده حقوق شد ولی چون نتوانست به اخذ لیسانس نائل گردد به عراق بازگشت و به حزب بعث پیوست. صدام پس از قتل قاسم به سوریه رفته و در آنجا با میشل عفلق ملاقات کرده و آشنا شده بود. عفلق پایه‌گذار حزب بعث بود. صدام پس از مراجعت، داخل حزب شد. حزب بعث دارای دو شاخهٔ چپ و راست بود.

صدام در شاخه چپ عضویت داشت و پس از مدتی به فرماندهی شاخه منطقه‌ای حزب تعیین گردید.

به طور کلی این حزب در عراق و سوریه طرفدار عبدالناصر رئیس‌جمهور مصر بودند. قاسم با ائتلاف با مصر مخالف ولی عبدالسلام عارف موافق بود و با عده‌ای از جوانان حزبی با قاسم مخالفت می‌کردند. یکی از آن جوانان صدام حسین بود که هنگامی که قاسم از خیابانی که منتهی به یکی از پلهای دجله می‌شد عبور می‌کرد صدام، به قصد کشتن او، به اتومبیل وی تیراندازی کرد. شیشه‌های اتومبیل و خود ماشین آسیب سختی دیدند ولی قاسم مختصر آسیبی دید و جان به سلامت به دربرد. این سوء قصد را صدام از طرف حزب بعث در ۱۷ اکتبر ۱۹۵۹ که عضو آن بود انجام داد. سپس فرار کرد. در کوچه‌های بغداد مورد تعقیب قرار گرفت و تیری به پایش خورد و دستگیر و زندانی شد ولی پس از چندی مورد بخشش قرار گرفت.

در زمان حکومت عارفها صدام نفوذ زیادی نداشت ولی بیکار نبود و در حزب موقعیت خود را محکم می‌نمود تا اینکه در کودتای دایی خود حسن البکر از طریق مبارزات حزبی کمک زیادی کرد و عاقبت ریاست حزب بعث را در دست گرفت. پس از اخراج افرادی مانند عماش و تکریتی از دولت و حکومت به معاونت ریاست جمهوری رسید. در الجزیره هنگامی که شاه به آنجا عزیمت نموده بود^{۱۰} بومدین رئیس‌جمهور

۱۰. سران کشورهای نفت خیز به الجزیره رفته بودند و صدام با وجود اینکه هنوز رئیس‌جمهور نبود به سمت نماینده عراق در اجتماع سران شرکت کرده بود.

الجزیره با میانجیگری بین شاه و صدام موضوع شط‌العرب را حل نمود به طریقی که خط تالوگ برای عبور کشتیها مبنای قرارداد دو کشور ایران و عراق قرار گرفت و به موضوع افزایش پرچم ایران در کشتیهایی که به ایران می‌آیند و پرچم عراق در کشتیهایی که به عراق می‌روند، که مورد منازعه بود، فیصله داده شد و مقرر گردید کمیته‌ای مرکب از نمایندگان ایران و عراق تشکیل شود و مقر آن در بصره و ریاست آن هر سه سال به تناوب با ایران و عراق باشد و در جمع‌آوری حق‌العبور کشتیها و سایر امور، از جمله لایروبی شط، اقدام کنند؛ ضمناً کمیته دیگری تشکیل دهند و خطوط مرزی دو کشور را تصحیح و میله‌گذاری نمایند.

این قرارداد موسوم به قرارداد ۱۹۷۵ گردید، همان قراردادی که صدام در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ در تلویزیون عراق آن را پاره کرد و اظهار داشت بر اثر فشار آن را در الجزیره امضا نموده است و دیگر اعتباری ندارد و سپس جنگ هشت ساله را آغاز نمود. چنانکه گفتیم، صدام پس از اینکه معاون رئیس‌جمهور شد به تدریج زمام امور را در دست گرفت و بالاخره حسن‌البکر به علت کسالت مزاج و بیماری از ریاست جمهوری استعفا داد و صدام حسین که اداره امور را از چندی قبل در اختیار داشت خود را رسماً به سمت رئیس‌جمهوری منصوب نمود، یا به عبارت دیگر، شورای انقلاب او را به این سمت گماشت که تا چندی پیش فرد مقتدر و دیکتاتور یکه‌تاز عراق بود و تمام مخالفان خود را یا کشته یا فراری داده بود و به حکومت خودمختار خود ادامه می‌داد. در زمان ریاست جمهوری خود دو جنگ راه انداخت: یکی با ایران و دیگری با کویت که جریان آن از بحث ما خارج می‌باشد.

صدام در ۲۳ آوریل ۱۹۳۷ در روستای العوجه در جنوب تکریت که در شمال غربی عراق در نزدیکی مرز سوریه متولد شد. وقتی به دنیا آمد پدرش فوت کرده بود؛ بنابراین، در تحت قیمومت و نگاهداری مادر خود قرار گرفت.

نحوه به قدرت رسیدن او در وقایع زمان حسن‌البکر ذکر شد. در ۲۷ ژوئیه ۱۹۷۹ که کاملاً قدرت را در دست کلیه مخالفان خود را از بین برد و پستهای ریاست جمهوری و ریاست شورای وزیران، فرماندهی کل قوا، ریاست شورای فرماندهی، دبیرکل فرماندهی حزب بعث، ریاست شورای عالی برنامه‌ریزی، شورای عالی کشاورزی و ریاست قراردادها را در اختیار خود گرفت.